

بررسی ماجرای ابرقو

بررسی ماجرای آزار بهائیان بیگناه پیرو یک قتل خونین در ابرقو

بهیار نیکروان

کیهان روزنامه صبح تهران (در بهمن ماه 1384) به دنبال فعالیتهای گسترده ای که علیه بهائیان ایران در یکی دو سال گذشته به راه انداخته اند اتهامات جنایاتی که 55 سال قبل در ایران رخ داد و به دروغی فاحش پای بهائیان را به میان کشیدند مجددا مطرح کرده و در چند شماره به نقل پرونده ساختگی که تنها هدفش پنهان ساختن عاملین اصلی جنایت و آزار و اسارت بهائیان بوده پرداخته است. [1] در آن زمان به بهائیان فرصت و اجازه ندادند حقیقت داستان را برای مردم کشور و مطبوعات مطرح نمایند زیرا از قبل برنامه آن بود که عاملین قتل ناشناس بمانند و گروهی بهائی مظلوم بار دیگر دستخوش رنج شوند. بنابراین فقط داستانی سراسر دروغ و تهمت به اطلاع عموم رسید. حال که کیهان دوباره موضوع کهنه شده نیم قرن پیش را زنده می کند از فرصت استفاده می کنیم و حقایقی را به آگاهی مردم منصف می رسانیم.

سر فصلهای ماجرا به طور خلاصه از این قرار است:

- 13 دیماه 1328 (55 سال پیش) زنی بهمراه 5 فرزندش در خانه خود در شهر ابرقو به قتل رسیدند.
- تمام شواهد حاکی بود که سه تن به تحریک اسفندیار سالاری از متنفذین شهر عامل قتل هستند. جراید روز ایران از جمله روزنامه سراسری داد که توسط ابوالحسن عمیدی نوری چاپ می شد نیز همین امر را تایید کردند.
- ورود بازپرسی از یزد به نام صدیقی جریان امور را عوض کرد. وی خاکپور نامی از دوستان خود و اسفندیار سالاری را مامور بازجویی و تکمیل پرونده کرد.
- خاکپور با دستگیری چند فرد بیگناه ابتدا تقصیر را بر گردن ایشان انداخت.
- سپس به یزد بازگشت و در مراجعت ادعا کرد که در جنایت مزبور بهائیان دست داشته‌اند.
- چند تن بهائی که در دهات دور و نزدیک بودند دستگیر شدند. سپس اعضای محفل بهائیان یزد (گروهی 9 نفره که از سوی جامعه بهائی انتخاب می‌شوند) دستگیر گردیدند.
- موج بهائی ستیزی در تمام منطقه دامن زده شد و به غارت خانه‌های بهائیان و بی خانمان شدن ده ها تن از ایشان انجامید.
- دست علماء با نفوذ در پشت سر ماجرا به خوبی دیده می‌شد. بزودی جریان بالا گرفت. رزم آراء نخست وزیر که می‌دانست همهء جریان حرکتی برای تهدید موقعیت او است برای آنکه به بهائیت متهم نشود دستور داد از رسیدگی به شکایات بهائیان خودداری گردد. رزم آرا که دربار بیم داشت به شورویها نزدیک شده و فکر کودتا علیه شاه داشته باشد بعدا در سال 1951 (17 اسفند 1329) توسط فدائیان اسلام ترور شد.

● در هر مرحله بازپرسی در شهرستانهای مختلف بازپرسی که ابتدا پرونده را بی اساس می‌خواندند از کار برکنار گردیده افراد دیگری به جای ایشان گمارده شدند.

● سرانجام کار به دادگاه عالی جنایی در تهران رسید و همه متهمین بهائی که اینک عده ایشان به 12 نفر رسیده بود به دوران های مختلف زندان محکوم گردیدند. یک نفر مسلمان بیگناه به جرم ساختگی قتل و بهائی بودن اعدام شد.

● نتیجه: لوٹ خون زنی بی گناه و 5 فرزندش. و بار دیگر پریشانی، بی خانمانی و زجر و آزار بهائیان.

● و حال روزنامه کیهان با تکرار یک نمایشنامه مبتذل غیر انسانی و تاسف آور می‌خواهد بار دیگر موج بهائی ستیزی را در ایران دامن بزند. آیا نباید از سرنوشت صدها هزار بهائی ایرانی نگران باشیم؟

یک جنبه برنامه زنده کردن این پرونده ساختگی پس 55 سال حایز توجه است. جامعه بهائی برای ایرانیان جامعه ای ناشناخته نیست. کمتر کسی است که در میان دوستان، خویشان، همسایگان و همکاران خود تنی چند از بهائیان را نشناسد و تماس خانودگی و اجتماعی و حرفه ای و فکری با آنان نداشته باشد. بنابر شهادت تاریخ بهائیان در هنگام مواجه شدن با رفتار ناشایسته و ناعادلانه آنرا بر خود پذیرفته اند و دست به اذیت و آزار دیگران دراز نکرده اند. برخورد بهائیان با بدخواهانشان و آنهایی که به قصد آزار آنان برخاسته اند همانا سعی در باز کردن بحث و بررسی سوء تفاهم ها و دست به قلم بردن و نقد اندیشه و نظرات آنها بوده است. دوم اینکه آئین بهائی آئین شمشیر و جبر و خشونت نیست و بهائیان بنابر دستور دینی خود دشنام و ضرب و شتم و قتل را حرام می دانند و از هر نوع برخورد تند با دیگران بیزارند. شاهد تاریخی مطلب بالا واکنش جامعه بهائی در قبال برخورد ناعادلانه جمهوری اسلامی است. در حالی که بهائیان با انواع اذیت و آزار از جمله اخراج از کار و دانشگاه و مصادره اموال و حبس و اعدام مواجه بوده اند دست به مقابله به مثل نزدند. کوشش بهائیان درون مرزی هنوز در پیشرفت و عمران و بهبود ایران است و بس. از پیروان دیانتی که دستور کارش وحدت عالم انسانی و صلح عمومی است نیز غیر از این انتظار نمی رود.

اینک جزئیات واقعه را بخوانید:

جامعه ای بهائی از سده نوزده میلادی در یزد و توابع آن حضور داشت، امّا، در خود شهر ابرقو تا سال 1949 (1327) حتی یک نفر بهائی زندگی نمی کرد. در تابستان 1949 (1327) یکی از بهائیان بازنشسته به نام عباسعلی پورمهدی، که قبلاً در استخدام اداره پست بود و نامه ها و بسته ها را از یزد به ابرقو می برد، توانست در آنجا ساکن شود چه که از پیش با ساکنان آنجا آشنا بود.

در روز 3 ژانویه 1950 (13 دی 1328)، بیش از 55 سال پیش، در ابرقو جنایتی خونین رخ داد. در طی یک قتل دسته جمعی زن 50 ساله ای به نام صغری و 5 فرزندش به قتل رسیدند. شخصی به نام اسفندیار سالاری (برادر زاده سالار نظام شخصیت با نفوذ و حکمران سابق) نسبت به صغری خصومت شدیدی داشت، زیرا می خواست با دختر بیوه سالار نظام ازدواج کند و ثروت قابل توجه او را در اختیار بگیرد، امّا صغری واسطه ازدواج آن دختر با شخص دیگری شده بود. به نظر می رسید که قاتلین برای قربانیان کاملاً شناخته شده بودند و بچه ها را نیز به دلیل بیم شناسائی جانینان به قتل رساندند. دلیل اینکه صغری و فرزندان قاتلین را می شناختند این بود که آنها هیچ سلاحی با خود نیاورده بودند و برای قتل از بیلی که در خانه وجود داشت استفاده کرده بودند. سه نفری که شب قبل به دیدن مقتولین رفته بودند، مظنون به

ارتکاب جنایت شدند: پسر یکی از دختران صغری، نامزد یکی دیگر از دختران، و برادر نفر دوم. شهادت آنها از رفت و آمدهای آن شب و صبح روز بعد در بازجویی های اولیه که افسر مسئول به نام حسین صدری پور ترتیب داده بود کاملاً با هم متناقض بود. در شهر ابرقو، حتی در گزارش های اولیه جنایت در جراید، آشکار گفته می شد که این سه نفر مرتکب جنایت شده اند و اسفندیار سالاری آنها را به ارتکاب این جنایت تحریک کرده است.

اما، با ورود بازپرسی به نام جواد صدیقی از یزد روند بازپرسی عوض شد. صدیقی شب اول را در مهریز در منزل یکی از دوستان نزدیک سالاری به نام خاکپور اقامت کرد. سپس به ابرقو آمد، صدری پور را برکنار کرد، و پرونده را به خاکپور سپرد. وی تمامی شواهد و مدارکی را که صدری پور جمع آوری کرده بود به کنار گذاشت و بخش عمده شواهد را از پرونده خارج کرد. خاکپور یکی از همسایگان مسلمان به نام محمد شیروانی و برادرش محمد حسین نکویی و پسرش علی محمد را به ارتکاب جنایت در پی بحث و مجادله به خاطر پولی که از صغری مطالبه می کردند، متهم کرد.

بعد از سه روز، او به یزد برگشت و سپس اعلام کرد که در ریشه قتل برخورد مذهبی بوده و سر نخ به قاتلین رسید و این مساله مطرح شد که محمد شیروانی بهائی است، گو این که او هرگز بهائی نبوده و در پرونده نیز هیچ نکته ای در این زمینه نبود که بتواند مبنایی برای ادعای بازپرس باشد.

در کیفرخواست ادعا شد که شیروانی صغری را به این علت به قتل رسانده که به دیانت بهائی دشنام داده است. همه در ابرقو می دانستند که شیروانی بهائی نیست و این دروغ محض است ولی به علت نفوذ سالاری، هیچکس جرأت نکرد حرفی بزند.

بعد از آن، اولیاء حکومت در یزد، که شامل معاون زاده، لطفی و دیگر دشمنان بهائیان می شدند، از طریق روزنامه ها حمله سخت و بی امانی را علیه بهائیان شروع کردند و به شدت در جستجوی سندی بودند که قاتلین کذائی را به بهائیان مرتبط سازد. بالاخره آنها احمد نکویی، برادر محمد شیروانی، را که گفته می شد بهائی است و در دهبید، در فاصله 150 کیلومتری ابرقو، زندگی می کرد، دستگیر کردند. با آن که احمد نکویی، با شهادت گواهان متعدد، توانست ثابت کند که در زمان قتل در کاروانسرای در شیراز ساکن بوده، اما سالاری او را تحت تعقیب قرار داد تا به عنوان یکی از قاتلین دستگیر و به یزد فرستاده شد.

در این ضمن در ابرقو، محمد شیروانی، برادر و پسرش تحت فشار و شکنجه بی امان قرار داشتند. آنها را ساعتها وارونه از سقف آویزان می کردند، شلاق می زدند و داغ می کردند تا اقرار به بهائی بودن و ارتکاب قتل نمایند. دو نفر اول مقاومت کردند اما علی محمد تاب شکنجه ها را نیاورد و "اقرارنامه" ای نوشت حاکی از این اتهام که سه نفر از بهائیان اسفندآباد در قتلها شرکت داشته اند. خاکپور سه نفر بهائیان اسفندآباد را دستگیر و تلاش کرد آنها را به جنایت ارتباط دهد، اما آنها توانستند گواهانی موثق و قابل اعتماد بیاورند و نشان دادند که آنها ابداً در نزدیکی صحنه قتل حضور نداشته اند.

اما در جستجوی خانه های بهائیان اسفندآباد، شواهدی در خصوص ارتباط تجاری بین میرزا حسن شمسی، رئیس محفل روحانی اسفندآباد (که از پرداخت رشوه به خاکپور خودداری کرده بود)، پور مهدی، و چهار مسلمانی که به دروغ به قتل متهم شده بودند، یعنی شیروانی و پسر و دو برادرش، یافت شد. پیرو این رابطه تجاری هر نه نفر اعضای شورای محلی بهائیان (محفل) هم بازداشت شدند. یک بهائی دیگر به نام جلال بینش نیز دستگیر شد - "جرم" او هم نوشتن نامه ای تجاری به میرزا حسن شمسی بود. او روز دوم ژانویه 1952 (دی ماه 1330) در زندان درگذشت.

دشمنان بهائیان ترتیبی دادند که اتهاماتی چنین بی اساس علیه بهائیان در روزنامه ها و جرائد انتشار یابد و حتی بر بالای منبرهای مساجد، تبلیغات زیادی در مورد آنها بشود. در نتیجه شهر یزد دستخوش آشوب و بلوا شد و صحبت از قتل عام بهائیان به میان آمد. عرض حال برای اولیاء حکومت به تهران و حتی رزم آرا، نخست وزیر وقت، ارسال شد، اما سودی نداشت. حتی گفته می شود که رزم آرا در این اندیشه بوده که بهترین راه رسیدگی به این موضوع پردردسر و مشکل زا همان است که ترتیبی داده شود زندانیان بهائی در حین انتقال از زندانی به زندان دیگر به قتل برسند.

باید توجه داشت که این قضیه در زمانی پرتلاطم از تاریخ ایران رخ داد که کشور دستخوش ناآرامی سیاسی بود. رزم آرا در تاریخ 7 مارس 1951 (17 اسفند 1329) ترور شد. عناصر ضد رژیم به احتمال قوی، به دلایل سیاسی، به بلوای علیه بهائیان دامن می زدند. در این زمان، مرد جوانی در یزد درگذشت. این فرصتی مناسب برای کسانی شد که می خواستند برای بهائیان دردسر درست کنند. بنابراین این شایعه ای را در زبان ها انداختند مبنی بر اینکه بهائیان او را گشته اند. جسد را در تابوتی گذاشتند و به راه پیمایی در شهر پرداختند و در همان حال صحبت های پر جوش و خروش و تند و تیزی در حمله به بهائیان بر زبانها جاری بود. چند نفر از بهائیان به شدت و تا سرحد مرگ مضروب شدند و دارائی آنها به غارت رفت. نهایتاً حکومت نظامی در شهر اعلام شد.

آشوب و ناآرامی به شهرهای تفت و کرمان نیز سرایت کرد و منجر به قتل عده ای از بهائیان شد. اردکان و امیرآباد نیز ناآرام شدند و 300 نفر از بهائیان را از شهر اخراج کردند. در الله آباد، سرشناس ترین بهائی طوری مورد هجوم واقع شد که مجبور شد چندین ماه را در بیمارستان بستری شود.

نکته مهم اینجاست که قتل و آزار بهائیان هیچ نوع پیگرد به همراه نداشت زیرا از رزم آرا نخست وزیر دستور داشتند اعتنایی به شکایات بهائیان نکنند. زندانیان بهائی پس از انتقال به کرمان پس از دو ماه در تاریخ 26 فوریه 1951 (7 اسفند 1329) به تهران اعزام شدند. در تهران پرونده ساختگی علیه بهائیان بسیار سست مشاهده شد و بنابراین بازرس دیگری به نام اسدالله زمانیان اعزام شد تا شواهد دیگری برای محکم کردن پرونده بیابد. او به اسفندآباد رفت و همان سه بهائی را که قبلاً از هر اتهامی تبرئه شده بودند، یعنی محمد رفاهی، حسن کرم بخش و حسن همتی، را تحت بازجویی دوباره قرار داد. او با نیرنگ این سه بهائی بی سواد را واداشت سندی را امضاء کنند که بعد معلوم شد اعتراف نامه ای بوده حاکی از آن که آنها سه بهائی بودند که شب قبل از قتل با شیروانی ملاقات کرده بودند (این داستانی بود که پسر شیروانی زیر شکنجه سر هم کرده بود و تنها ارتباط متهمین بهائی با پرونده قتل بود).

چنین بود که تعداد متهمین بهائی، در کنار چهار متهم مسلمان، به 14 نفر رسید. محاکمه روز 7 مه 1952 (17 اردیبهشت 1330) در دیوان عالی در تهران در حضور 5 قاضی شروع شد. سه نفر از وکلای بهائی، آقای عزیزالله نویدی (87-1913)، کاظم کاظم زاده (1989-1898)، احمد نصیری و چند نفر از وکلای مسلمان از بهائیان دفاع می کردند.

در طی مدّت محاکمه، آیت الله شریعتمداری در قم و چند نفر از روحانیون بلند پایه در مشهد به شاه، حکومت و دادگاه بر علیه بهائیان فشار شدیدی وارد آوردند. روز 27 مه 1952 (1330) حکم دادگاه صادر شد و شیروانی و سه بهائی اسفندآبادی به مرگ محکوم شدند و پسر شیروانی، حسن شمسی و عباسعلی پور مهدی به ده سال حبس و پرداخت جریمه، و اعضاء محفل یزد به سه سال حبس و پرداخت

جریمه محکوم شدند. دو برادر شیروانی به سبب توبه کردن و بازگشت به اسلام تبرئه شدند (همین مورد اخیر ثابت می کند که کل پیگرد قانونی که صورت گرفت برای ایذا و آزار بهائیان بود نه به دلیل دیگر).

بهائیان علیه این احکام شکایت استینافی دادند و پرونده به قاضی دادگاه استیناف، حائری شاه باغ، ارجاع شد. او به طور خصوصی به وکلای مدافع اظهار داشت که احکام صادره نادرست است و باید کنار گذاشته شوند. اما بعداً تحت فشار وزارت دادگستری قرار گرفت و فقط توانست حکم اعدام سه بهائی اسفندآبادی را به 15 سال حبس تقلیل دهد. اما، شیروانی، در حالی که بر بی گناهی خود اصرار می ورزید و اسفندیار سالاری را مقصر اصلی اعلام می کرد و تا فرجام کار بر مسلمان بودن خود تأکید داشت، در یزد اعدام شد. اعضاء محفل یزد بعد از پایان دوره حبس، در سپتامبر 1953 (شهریور 1331) آزاد شدند. میرزا حسن شمسی در اول آوریل 1955 (9 فروردین 1333) بعد از آن که با وسایل ضد عفونی نشده آپاندیس او عمل جراحی شد، در زندان درگذشت. بهائیان اسفندآبادی در عین بیگناهی بعد از ده سال حبس در سال 1960 (1339) آزاد شدند.

کوتاه سخن آنکه قتل مادری و فرزندانش این چنین به گردن بهائیان نهاده شد. شیروانی که هیچگاه بهائی نبود به جرم دروغین قتل و اتهام بهائی بودن اعدام شد و گروهی بهائیان بیگناه دور از ماجرا نیز بر اساس شواهد ساختگی به حبس هائی بلند مدت محکوم شدند و یا در زندان از بین رفتند. بهائیان زیادی در شهرستانها و دهات کشور نیز مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و تنی چند از ایشان کشته شدند. این بود اصل این ماجرای غمناک که پس از پنجاه سال روزنامه کیهان به درج کیفرخواست فرمایشی آن پرداخته تا افکار عمومی را دوباره بر علیه بهائیان بشوراند.

منبع :

https://www.newnegah.org/index.php?option=com_content&id=15&task=view
Itemid=21